

اندیشه و نظر

# مدرنیته و پست مدرنیته

عادل حقیقت جو



پیش از هر چیز باید میان مدرنیته (modernity)، مدرنیسم (modernism) و مدرنیزاسیون (modernisation)، از یک سو، و پست مدرنیته (postmodernity) و پست مدرنیسم (postmodernism)، از سوی دیگر، فرق گذاشت.

مدرنیته (modernity) و پست مدرنیته (postmodernity)، هر دو، یک وضعیت اند (situation): که می‌تواند موجود باشد و می‌تواند موجود نباشد؛ اما مدرنیسم (modernism) و پست مدرنیسم (postmodernism)، هر دو، یک آرمان اند، یک ایدئولوژی اند، و نه یک وضعیت؛ در حقیقت هر ایسم (ism)، یک آرزوست، یک آرمان است، دلستگی‌ای است به یک وضعیت، به همین خاطر است که ایسم (ism)ها را «گرایی» ترجمه می‌کنند، که برگرفته از گرایش است. و اما مدرنیزاسیون (modernisation) یک روند است، مدرنیزاسیون یعنی مدرن ساختن، و فارسی‌تر بگوییم، یعنی «نوسازی»؛ اما نو در عبارت «نوسازی» همان بار معنایی را دارد که مدرن (modern) دارد. به این ترتیب، روشن است که برای فهمیدن معنای مدرنیسم، مدرنیزاسیون و پست مدرنیسم باید معنای مدرنیته و پست مدرنیته را دانست.

واضح است که مدرنیته و پست مدرنیته، هر دو، برگرفته از واژه مدرن (modern) اند؛ مدرن، برپایه آن چه که در لغت‌نامه وبستر (WEBSTER) آمده است، برگرفته است از واژه لاتینی moder nus به معنای: متعلق به حال و اکنون (که خود برگرفته است از modo به معنای «همین الان»). به هر حال، مدرن، در لغت، یعنی: متعلق به زمان حال، یا زمانی که چندان دور، تازه؛ جدید؛ امروزی؛ نو؛ نوین. بدین ترتیب مدرنیته هم یعنی: نبودن؛ امروزی بودن؛ کهنه نبودن؛ متعلق به گذشته نبودن. پیداست که در مدرنیته نوعی بودن در میان است، که همان وضعیت مورد اشاره است.

جامعه‌شناسان، چنان‌که انتظار هم می‌رود، پیش از همه به بررسی مدرنیته پرداخته‌اند؛ پس از جامعه‌شناسان، فیلسوفان، آن هم فیلسوفان آلمانی و فرانسوی - که در اصطلاح، فیلسوفان کانتیننتال (continental) نامیده می‌شوند - بیشتر به بررسی مدرنیته، بلکه بهتر بگوییم، انتقاد از مدرنیته پرداخته‌اند.

مدرنیته در مغرب زمین و در پی جنبش پروتستانتیسم - یا رفرمیسم؛ رنسانس؛ پایان یافتن دورانی که دوران ظلمت و قرون وسطی نامیده شد؛ و در پی دوران روشنگری، و انقلاب صنعتی پدید آمد.

رهبران پروتستانتیسم در پی احیای سنت‌ها و ارزش‌های اصیل و به فراموشی سپرده دینی بودند، که جای خود را به دنیاداری رهبران کلیسا داده بود؛ و در مقابل، رهبران رنسانس در پی احیای سنت‌های اصیل ملی و باستانی خویش

بودند. و هر دو در این آرمان سهیم بودند که: باید بر وضعیت فعلی شورید و آن را تغییر داد.

در حقیقت مدرنیته، همان تحقق آرمان‌ها و آرزوهای روشنفکران عصر روشنگری است.

بسیاری از تاریخ‌نگاران، هنگامی که از «روزگار مدرن» یاد می‌کنند فاصله میان رنسانس و انقلاب فرانسه را در نظر دارند. از سوی دیگر برخی نیز حد نهایی مدرنیته را نیمه قرن بیستم - و حتی امروز - می‌دانند. اما این قراردادهای زبانی به ما، در فهمیدن مدرنیته، کمکی نخواهد کرد؛ از این رو باید شاخصه‌های اصلی مدرنیته را شناخت.

اجلامی‌توان این امور را از شاخصه‌های اصلی مدرنیته دانست:

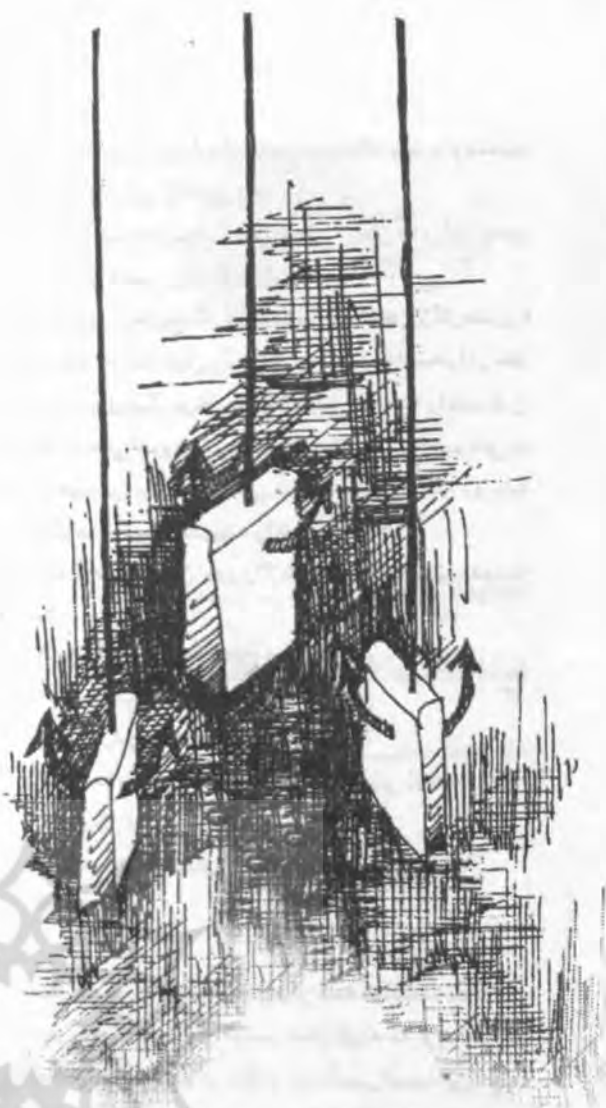
۱. عقل‌گرایی (rationalism)
۲. انسان‌محوری (humanism)
۳. فردگرایی (individualism)
۴. جامعه مدنی (civil society) و دموکراسی (democracy)
۵. چیرگی بر طبیعت
۶. قطعیت و علیت‌باوری (determinism)
۷. نقد (critic)

#### عقل‌گرایی (rationalism) مادر همه شاخصه‌ها :

عقل‌گرایی یا راسیونالیسم، همان‌گونه که از عنوان‌اش پیداست، تکیه و اعتماد بر عقل و خرد آدمی است؛ این اعتماد بر عقل، نه به کار بردن صرف عقل و قوای فاهمه انسانی است، چنان‌که در همه روزگاران مرسوم بوده است؛ بلکه این است که در همه امور، تنها و تنها، عقل فصل‌الخطاب باشد، چه در کشف حقایق، و چه در عرصه زندگی؛ چه در عرصه سیاست و اجتماع و چه در عرصه زندگی شخصی، در همه این عرصه‌ها تنها و تنها، عقل و خرد و فهم آدمیان است که فصل‌الخطاب است، و نه احکام جزمی و بقی‌ای که از جانب ماوراء، بر بشر فرود آمده است. پیداست که بر پایه چنین تلقی‌ای، این عقل است که مرزهای دین را مشخص می‌کند؛ هرگاه دین با خرد آدمیان در تضاد افتد، بی‌واحه، حکم عقل مقدم داشته می‌شود.

واضح است که لازمه این چیزی است که آن را اومانیسم و یا انسان‌محوری می‌نامیم. انسان‌محوری، البته به هیچ وجه به معنای انسان‌پرستی نیست و کاملاً می‌تواند با خداپرستی سازگار باشد. اما به روشنی، با تلقی سنتی از رابطه انسان و خداوند ناسازگار است.

انسان‌محوری غالباً به سوی فردگرایی (individualism) سوق پیدا می‌کند؛ اما با این حال با جامعه‌گرایی (socialism)، نیز قابل جمع است. فردگرایان، تک‌تک افراد جامعه و آزادی‌ها و ارزش‌های آنان را اصیل و محترم می‌شمارند، و به هیچ وجه



آزادی‌های اجتماعی سیاسی نامتصور است.

باین حال، انسان‌گرایی به هیچ وجه مستلزم فردگرایی و بالتبع لیبرالیسم، جامعه مدنی و دموکراسی نیست. چنان‌که اشاره شد، اندیشه محوری اومانیسم یا انسان محوری، تکیه بر انسان، در برابر مابعدالطبیعه، در همه امور فردی و جمعی، است؛ و نه تکیه بر فرد در برابر جامعه.

پایه تمدن جدید غرب و تمام دانش‌های تولید شده در دو - سه قرن اخیر (اعم از طبیعی و انسانی)، عقل‌گرایی است. بر پایه همین عقل‌گرایی افراطی بود که مدرن‌ها گمان می‌کردند، همه چیز را به کمک عقل می‌توان دریافت؛ بر همه چیز، از جمله طبیعت، می‌توان تسلط یافت و چیره شد؛ و هیچ چیز نمی‌تواند از کمند عقل برمد.

پیش‌فرض چنین تلقی‌ای این بود که، بر عالم و آدم قوانینی کلی، ثابت و لایتغیر، حکم می‌راند و عقل آدمی بر صید آنها تواناست. این تلقی را دترمینیسم یا علیت‌باوری (determinism) می‌نامند. اگر قوانینی کلی و ثابت بر عالم حکم نراندند، عقل نمی‌تواند کاری به پیش ببرد، چرا که هر امری «قضیه فی واقعه» خواهد بود و دیگر نمی‌توان همه چیز را دریافت، بلکه باید مورد به مورد بررسی کرد، و در هر مورد یک علم جزئی به دست آورد.

یکی دیگر از توابع عقل‌گرایی و بالتبع انسان‌گرایی، نقد (critic) و تفکر انتقادی (criticism) است. نقدی فراگیر و بی‌امان نسبت به همه چیز و همه کس، نقد اندیشه‌ها و رفتارها؛ نقد هر سیستم فکری و رفتاری؛ نقد دین؛ نقد اخلاق؛ نقد دانش؛ نقد قدرت؛ و بالاخره در یک کلمه: «نقد».

و بدین‌گونه است که مدرنیته، دیالکتیک وار، ضد خود را تولید می‌کند: پست مدرنیسم؛ یعنی نقد بی‌امان مدرنیته؛ که گفته اند فینش‌آش، سرخوردگی همه جانبه از آرمان‌های مدرنیسم و تحقق عینی‌اش - یعنی مدرنیته - است. مدرن‌ها هیچگاه گمان نمی‌کردند که دامنه نقد تا آنجا پیش رود که دامان خود مدرنیته را نیز بگیرد.

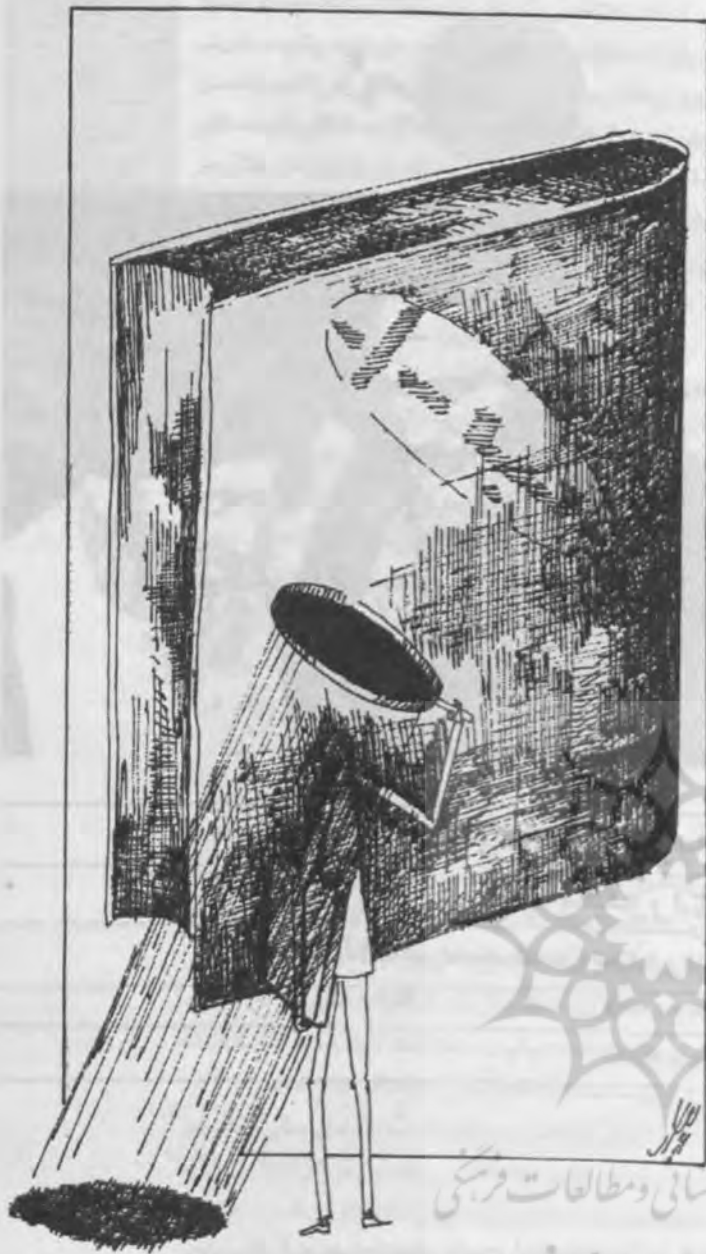
از آنچه گذشت، روشن شد که یگانه خصیصه و ویژگی محوری مدرنیته، که پایه و اساس دیگر ویژگی‌ها نیز هست، عقل‌گرایی یا راسیونالیسم است؛ که نقد بنیادین زبیده او است. عقل‌گرایی مطلق - مانند هر مطلق دیگر - ضد خویش را در دامان خویش می‌پرورد.

گفته‌اند که: «حرکت از مدرنیته به پست مدرنیته از بسیاری جهات، تغییر از خوش‌بینی به بدبینی است». چارلز جنکس (Charles Jencks)، به نحو طنزآمیزی گفته است:

«پست مدرنیته در ساعت ۳:۳۲ بعد از ظهر ۱۵ ژوئیه ۱۹۷۲ آغاز گردید - لحظه‌ای که مجتمع مسکونی «پروئیت ایکوی سن لوئی» بادینامیت به تلی از خاک تبدیل شد.»

هیچ فردی را به خاطر فرد یا افرادی دیگر محدود نمی‌کنند؛ فردگرایی ملازم بالیبرالیسم - یا تمام قرائاتی که از آن می‌توان داشت - است. در مقابل سوسیالیست‌ها یا همان جامعه‌گرایان، خواهان رعایت مصالح جامعه، در مقابل فرداند. جامعه‌گرایان، در پی آن‌اند که با برنامه‌ریزی جمعی، مصالح جمعی را استیفا کنند؛ در حالی که بر مبنای فردگرایی، هر فرد برای خویش برنامه‌ریزی می‌کند و تنها به فکر منافع خویش است، اما در نهایت، برآیند این کوشش‌ها و منفعت‌طلبی‌های شخصی، برآورده ساختن مصالح و نیازهای اجتماع است.

از این‌روست که مدرنیته، بیشتر به سوی جامعه مدنی (civil society) و دموکراسی میل می‌کند؛ چرا که پایه و مبنای جامعه مدنی و دموکراسی، فردگرایی و بالتبع نوعی لیبرالیسم است. جامعه مدنی یعنی کوچک شدن دولت و حاکمیت و در مقابل، بزرگ شدن نهادهای مستقل و غیر وابسته به حکومت؛ و دموکراسی یعنی باز بودن طبقه حاکمان، به گونه‌ای که حاکمان، بر پایه خواست اکثریت، جای خود را به غیر حاکمان بدهند. واضح است که چنین چیزهایی بدون داشتن



ماجرای این قرار است که در دهه پنجاه، برای حل مشکل محلات فقیرنشین و تهیه جایی برای زندگی سالم و پرنشاط شهروندانی فعال و مولد، مجموعه عظیم مذکور به دست یکی از شاگردان آرشیتکت مشهور مدرنیست، لوکوربوزیه (Le Corbusier)، ساخته و برنده جایزه معماری شد. در کمتر از دو دهه، این مجتمع عظیم، بیشتر، خانواده‌هایی را، که سرپرست‌شان زن بود و با فقر دائمی دست‌به‌گریبان بودند، در خود جای داد؛ و به محلی خطرناک که پاتوق معتادان و دزدان و آدم‌کشان بود، تبدیل شد، و همه آن آرزوها بر باد رفت. «پرونیته ایگو» به جای اینکه راه‌حلی برای فقر محلات شهری باشد، کم‌کم به صورت مشکلی جدی درآمده بود. سازمان مسکن، که نمی‌توانست هیچگونه راه حل عملی برای این معضل ببیند، به گفته پست مدرنیست‌ها «ساختمان‌زدایی کرد» و آن راه تلی از خاک مبدل ساخت، این نشانه شکست مدرنیسم، و آغاز دوران یاس از مدرنیته و وعده‌های ناممکن‌اش بود.

پس باید پست مدرنیسم را، همان‌گونه که طرفدارانش می‌فهمند، این‌چنین تعریف کرد: «طغیان بر علیه مدرنیته و وعده‌های توخالی‌اش و تلاش برای فراتر رفتن از آن» در دنیای پست مدرن تمام شاخصه‌های هفتگانه‌ای که برای مدرنیته برشمردیم به غیر از نقد، بی‌معنا شده، فرو می‌ریزند: عقل‌گرایی، انسان‌محوری، فردگرایی، جامعه‌مدنی و دموکراسی، چیرگی بر طبیعت و بالاخره قطعیت و علیت باوری. هر کدام از متفکران و فیلسوفان پست مدرن، از منظر خویش، وجهی از جوه مدرنیته را نقد بنیادین کرده‌اند. در عالم فلسفه، نیچه (Nietzsche) فیلسوف بزرگ آلمانی، آغازگر این نقدهای بنیادین بود؛ و الحق باید او را پدر پست مدرنیسم خواند. پس از نیچه، هیدگر (Heidegger) و فوکو (Foucault) خداوندگاران نقد مدرنیته به شمار می‌آیند. از اینها که بگذریم باید از متفکران و فیلسوفانی چون: دریدا (Derrida)؛ لیوتار (Lyotard) و رورتی (Rorty) یاد کرد.

پس چنان‌که گذشت، باید توجه داشت که پست مدرنیسم به هیچ وجه یک آموزه و نظریه خاص (doctrine) نیست؛ بلکه صرفاً یک طغیان است؛ یک گرایش است؛ نقد است؛ و در یک کلام «نفی» است؛ نفی آنچه که مدرنیسم می‌گفت. از این روست که نمی‌توان آموزه و نظریه مشترکی را میان متفکران پست مدرن یافت؛ هرکس از منظر خویش سخن می‌گوید. اما مدرنیسم و پست مدرنیسم، هر یک، سبکی در عالم ادبیات و هنرنیز هستند. هنر شامل: نقاشی، تئاتر، سینما، موسیقی، معماری، مجسمه‌سازی و هر هنر تجسمی دیگر، بیان ویژگی‌های این سبک‌ها در این مجال محدود ناممکن می‌نماید.